

چهره حقیقت

در یکی از سالها هارون الرشید خلیفه مقتدر عباسی بزبانت « خانه خدا » و حج بیت الله رفت . هنگام طواف بدستور هارون از هجوم حجاج جلوگیری نمودند تا خلیفه بتواند پیش از همه طواف کند . ولی دوست وقتی هارون خواست طواف نماید ، مرد عربی از آن سررسید و پیش از وی بطواف پرداخت .

این موضوع بر هارون خلیفه جاه طلب گران آمد و باخشم بعاجب خود اشاره نمود که مرد عرب را دور کند تا وی طواف نماید . حاجب بمرد عرب گفت : لحظه ای صبر کن تا خلیفه از طواف کردن فراغت یابد . عرب گفت : مگر نبدانی خداوند در این محل مقدس پادشاه و رعیت را برابر دانسته و در قرآن مجید فرموده است : **والمسجد الحرام الذی جعلناه للناس سواء العاکف فیہ والباد . ومن یرد فیہ بالحد بظلم نذقه من عذاب الیم (۱)** (یعنی : مسجد الحرام که آنرا برای همه مردم قرار داده ایم ، مقیم و مسافر در آن یکسانند ، اگر کسی بغواهد در آنجا کفر ورزد یا ظلم کند ، از عذاب دردناک بوی میچشانیم) .

چون هارون این سخن را از عرب شنید بعاجب دستور داد که کاری بوی نداشته باشد و او را بحال خویش واگذارد ، سپس بطرف «حجر الاسود» رفت تا مطابق معمول آنرا استلام کند یعنی دست روی آن بکشد ، ولی ناگهان در آنجا نیز عرب پیشدستی نمود و قبل از وی حجر الاسود را استلام کرد .

آنگاه هارون بمقام ابراهیم آمد تا در آنجا نماز بگذارد ، اما قبل از وی عرب با آنجا

رسیده و شروع به نماز کرد. همینکه هارون از نماز فارغ شد به حاجب دستور داد که عرب را نزد وی بیاورد. حاجب نیز آمد و به عرب گفت خلیفه تورا میطلبد، برخیز و امر خلیفه را اجابت کن عرب گفت: من کاری با خلیفه ندارم، اگر او بامن کاری دارد، خودوی باید برخیزد و باین کار مبادرت ورزد.

هارون هم ناگزیر از جای برخاست و آمد مقابل عرب ایستاد و بوی سلام نمود. عرب هم جواب سلام او را داد. سپس هارون عرب را مخاطب ساخت و گفت: ای برادر عرب! اجازه میدهم من در اینجا بنشینم؟ عرب گفت: اینجا خانه من نیست، ماهمه در اینجا یکسان هستیم، اگر میخواهی بنشین و اگر خواهی برو!

هارون از طرز سخن گفتن عرب ناراحت شد، زیرا سخنانی از وی شنید و با منظره ای مواجه گردید که اذهر جهت برایش تازگی داشت.

بهین جهت با عصبانیت روی زمین نشست و به عرب گفت: میخواهم يك مسئله دینی از تو بپرسم، اگر جواب درست دادی معلوم میشود سایر پرشهارا نیز میتوانی جواب بدهی و چنانچه در پاسخ آن فروماندی حتماً از جواب بقیه نیز فروخواهی ماند.

عرب پرسید آیا سؤال تو برای استفاده است یا میخواهی مرا امتحان کنی؟ هارون گفت: البته برای استفاده است. عرب گفت: بسیار خوب. بنا بر این باید همچون شاگردان روی زمین بنشینی! هارون هم مقابل عرب روی دوزانو نشست. آنگاه عرب گفت: اکنون آنچه میخواهی سؤال کن!

هارون پرسید: بگو بدانم خداوند چه چیزی را بر تو واجب گردانیده است؟ عرب گفت: از کدام امر واجب سؤال میکنی؟ از يك واجب؟ یا پنج چیز واجب، یا هفده چیز، واجب یاسی و چهار چیز واجب؛ یا هشتاد و پنج چیز واجب. و آیا از يك چیز واجب در طول عمر سؤال میکنی، یا يك چیز از چهل؛ یا پنج چیز از دوست؟

هارون خنده را سرداد و عرب را به سخره گرفت و گفت: من از يك امر که خداوند بر تو واجب نموده سؤال نمودم، تو حساب روزگار را بر من میکشی؟

عرب گفت: ای هارون! اگر دین بر پایه حساب استوار نبود خداوند مردم را در روز دستخیز حساب نمینمود و نمی فرمود. و نضع الموازين القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئاً. و ان كان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین (۱) (یعنی: و میگذاریم ترازوهای عدالت را برای روز دستخیز، پس در آن روز بهیچکس

ستم نمیشود ، و اگر يك مثقال دانه خردلی هم باشد ، آنرا بحساب میآوریم ؛ و کافی است که ما خود حساب بندگان را میرسیم) .

در این هنگام که عرب خلیفه را بنام خواند ، هارون سخت خشمگین شد بطوری که دیدگانش برافروخته گردید ، زیرا بنظر خلیفه ، تمام افراد مملکت باید او را « امیر المؤمنین » بشوانند . از اینرو در حالیکه آثار خشم در چهره اش آشکار بود گفت : ای عرب بیابانی ! اگر آنچه را گفתי توضیح دادی و معلوم شد که سخنانت بیپوده نیست آزاد هستی ؛ وگرنه دستور میدهم در بین صفا و مروه گردنت را بزنند .

در این وقت که حاجب خلیفه را منقلب دید ، بمیان دوید و گفت : یا امیر المؤمنین ! او راهنو فرما برای خدا و بخاطر این محل شریف از وی در گذر ؛ عرب از سخنان هارون و وزیر خندید . هارون که بیشتر ناراحت شده بود پرسید : چرا میخندی ؟ گفت : از عقل شما میخندم و در این فکرم که کدامیک نادان تر هستید ، زیرا اگر مرکب من نرسیده باشد سوه قصد تو نسبت بن چه تأثیری دارد ، و چنانچه مرکب من رسیده باشد عفو بخششی که وزیر برای من میخواهد چه سودی دارد ؟ هارون از شنیدن این سخن ؛ بهراس افتاد و دلش فروریخت .

سپس عرب گفت : اینکه از من پرسیدی : آنچه خداوند بر من واجب نموده چیست ؟ جواب آن اینست که خداوند خیلی چیزها را بر من واجب کرده است . و اینکه پرسیدم آیا از يك چیز واجب سؤال میکنی ؟ مقصود من دین اسلام است که قبل از هر چیز بر بندگان واجب است . همچنین منظورم از پنج چیز نه از های پنجگانه ، و مقصدم از هفده چیز هفده رکعت نماز شبانه روز ، و غرضم از سی و چهار چیز : سجده های نمازها ؛ و هشتاد و پنج چیز ؛ هم تکبیرات نمازهایی است که شبانه روز میخوانیم .

و اینکه پرسیدم : آیا از يك چیز واجب در طول عمر میپرسی ؟ مقصود من حج خانه خداست که در تمام مدت عمر یکبار بر مسلمان استطاعت دار واجب است . و اینکه پرسیدم يك چیز از چهل ؛ مقصود زکوة گو سفند است ، که تا نصاب آن بچهل نرسد زکوة ندارد و چون بچهل رسید ؛ زکوة آن يك گو سفند است . و اینکه پرسیدم پنج چیز از دویست ، منظور زکوة طلا است که هر دویست مثقال پنج مثقال زکوة دارد چون سخن مرد عرب بیابان رسید ، هارون الرشید از تفسیر و بیان این مسائل و حسن کلام عرب بی نهایت مسرور گشت و مرد عرب در نظرش بزرگ آمد و خشمش ، تبدیل به مهربانی شد .

آنگاه عرب بهارون گفت : تو چیزهایی از من پرسیدی و من هم جواب دادم ، اکنون من نیز از تو سؤال میکنم و تو باید جواب دهی ؛ هارون آمادگی خود را ، اعلام داشت

عرب برسید : مردی در اول نماز صبح نگاه بزنی نمود که بر او حرام بود ، ولی چون ظهر شد زن بروی حلال گشت ؛ باز موقع عصر زن بر او حرام گردید ، اما همینکه مغرب شد ، حلال شد و چون شب فرا رسید مجدداً بر او حرام گشت . بامداد فردا نیز حلال شد ولی در وقت ظهر بروی حرام گردید ، و چون عصر شد حلال و در موقع مغرب حرام ، اما شامگاهان باز حلال گشت . ۱۱ .

اکنون بگو بدانم این مسئله را چگونه باید حل کرد ؟ هارون گفت : ای برادر عرب! بخدا قسم مرا بدین بابی افکندی که جز تو هیچکس نمیتواند مرا از غرقاب آن نجات دهد !!

عرب گفت : یعنی چه ؟ تو امروز خلیفه مسلمانین و شخص اول مملکت هستی ، و مافوق نداری و شایسته نیست که از حل مسئله ای درمانی ؛ تا چه رسد بسؤال مردی ناتوان چون من ؛ هارون گفت : علم مقام تو را بزرگ و نامت را بالا برده است ، و بهمین جهت میل دارم بظواهر من و این مکان مقدس این مسئله را توضیح دهی و آنرا حل کنی . عرب گفت : حاضرم ولی بشرط آنکه تو هم شکسته دلان را دستگیری نهایی و قرار دادی و قرار دهی و بر زیرستان سخت نگیری . هارون هم پذیرفت و گفت با کمال میل حاضرم . سپس عرب گفت آن مرد که موقع صبح نگاه کرد بزنی که بروی حرام بود ، آن زن ، کنیز زوخرید دیگری بوده که بروی حرام بود ولی هنگام ظهر آنرا از صاحبش خرید و بروی حلال گشت ، و چون عصر شد آن کنیز را آزاد ساخت و بر او حرام گردید ولی موقع مغرب با آن کنیز ازدواج کرد و بدینگونه بروی حلال گردید چون شب شد او را طلاق داد و بر او حرام گشت ؛ ولی بامداد فردا رجوع کرد و چون ظهر فرا رسید ظهار کرد (معنی ظهار رادر کتب فقهی مطالعه نمایند) و بر او حرام شد ، اما عصر بعوض این کار بنده ای آزاد نمود و آن زن بروی حلال گردید ، و چون مغرب شد مرتد گردید و از دین اسلام برگشت و بر شوهر حرام شد ولی موقع شب توبه کرد و مجدداً دین اسلام را پذیرفت و حلال شد .

هارون از شنیدن سخنان عرب بیش از پیش در شگفت ماند و بسیار مسرور گردید . آنگاه دستور داد ده هزار درهم بوی بدهند . چون بولهارا آماده ساختند عرب گفت من احتیاج بآن ندارم آنرا بصاحبش برگردانید . هارون گفت : میخواهم مقرری برای تو تعیین کنم که مادام العمر از آن استفاده کنی . عرب گفت : آن کس که روزی تو را میرساند ، برای من هم مقرر میدارد . هارون گفت : اگر قرض داری بگو تا آنرا پردازم ، گفت : نه ؛ قرض ندارم .

وسرانجام نیز چیزی از خلیفه قبول نمود .

دربایان هارون که فوق العاده تحت تأثیر علم وزهد و زبان گویا و شخصیت نافذ آن عرب بیابانی واقع شده بود ؛ از وی پرسید ، نامت چیست و اهل کجائی ؟ عرب گفت : من موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب هستم . هارون از شنیدن این سخن تکانی خورد و دانست که آن مرد بزرگ امام موسی کاظم علیه السلام است که در لباس اعراب بیابانی ظاهر شده و روی از دنیا و اهل دنیا بر تافته است . از این رو از جای برخاست و میان دیدگان حضرت را بوسید و این آیه شریفه را قرائت نمود : **اللّٰهُ اعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ** (یعنی : خداوند بهتر میداند نمایندگان خود را در چه خانهدانی قرار دهد (۱) .

(۱) اعلام الناس ، تألیف محمد دیاب اتلیدی مصری از علمای اهل تسنن - صفحه ۵۳

از ملک ویران خراج مگیر

علی علیه السلام میفرماید :

قبل از اقدام در استفاده از مالیات و اخذ خراج ، بمران و آبادی و بهبود وضع کشاورزان پرداز ، باید اندیشه تودر آباد ساختن زمین ، از اندیشه دو گرفتن خراج بیشتر باشد ، زیرا خراج بدست نمیآید مگر با آبادی . آن فردی که پیش از آباد ساختن زمین ، بگرفتن خراج پردازد ، مملکت را خراب ساخته و بتیسه ظلم ریشه حیات ملت را قطع نموده است . اگر دو نتیجه حادثه ای از حوادث روزگار ، زندگی کشاورزان و دهقانان تباه شود مثلا مالیاتی که بر آنها مقرر گشته سنگین بوده ، یا علت و آفتی ببحصول رسیده ؛ یا از قطع شدن آب و نیامدن باران ، مزارع خشک و بی آب شود و بر زرگران تپه دست گردند ، در این صورت وظیفه تو آنست که تخفیفات و تسهیلاتی درباره کشاورزان قائل شوی .

(قسمتی از دستور امیر مؤمنان علی (ع) بمالك اشتر - نقل از نهج البلاغه)